

« زندگی انسانی پیش از آنکه به نان بسته باشد ، به ایجاب بسته است ، دیدن و نشان دادن کافی نیست . فلسفه باید بمنزله یک انرژی باشد ، باید عملش و اثرش بکار بھبود جان بشر آید . سقراط باید در آدم وارد شود و مارک اورل را به وجود آورد . بعبارت دیگر از مرد سعادت مرد عقل حاصل دارد مبدل کردن عدن به دانشکده . علم باید یک اکسیر مقوی باشد . تلذذ ؟ چه هدف ناچیز و چه جاهطلبی بیمقداریست . تلذذ کار جانوران است . پیروزی واقعی جان آدمی فکر کردن است و فکر را برای رفع عطش آدمیان بکار بردن . معرفت خدا را همچون اکسیر به همه دادن ، در وجود همه کس وجودان و علم را دست در آغوش کردن و با این مواجهه اسرار آمیز رستگارشان ساختن . چنین است وظیفه فلسفه واقعی . اخلاق یک شکفتگی حقایق است . سیر و سلوك به عمل منتهی میشود ، کمال مطلق باید عملی باشد . ایدهآل باید برای روح آدمی قابل استنشاق قابل ادرار و قابل خوردن باشد . همین ایدهآل است که حق دارد بگوید : « این گوشت من است ، این خون من است »

« اگر طبیعت مشیت نامیده میشود ، اجتماع باید بصیرت نام داشته باشد . ضرورت رشد معنوی و اخلاقی کمتر از لزوم بھبود مادی نیست . دانستن یک توشه حیاتی است ، فکر کردن دارای نخستین ضرورت است . حقیقت مانند آرد غذای آدمی است . دماغی که از دانش و خرد روزه داشته باشد ، لاغر میشود . بهمان اندازه که به شکم‌های گرسنه رحم میکنیم ، به روح‌هائی که غذا نمیخورند نیز دل بسوزانیم . اگر چیزی بتوان یافت که از احتضار یک جسم بر اثر نان نداشتن رقت‌انگیزتر باشد ، همانا جان آدمی است که از نور نداشتن میمیرد . »